

امپراتوری طلبانه ملت آلمان، به رغم نیات باطنی خویش، تن در داده‌اند. بدین سان دستورالعملی که می‌بایستی به بورژوازی لیبرال آلمانی، با خیل اساتید، سرمایه‌داران، مشاوران شهری و اهل قلم‌اش، داده شود در جا صادر شد. این بورژوازی که در پیکارهایش برای به دست آوردن آزادی مدنی، از ۱۸۴۶ تا ۱۸۷۰، صحنه‌هایی تماشایی از بی‌تصمیمی، بی‌کفایتی و بزدلی ارائه داده بود، [نقش خودش را درک کرد و] از این که در قیافه شیرینی غرنده در دفاع از میهی پرستی آلمان وارد صحنه اروپا شود احساس شادمانی عمیق خود را ابراز داشت. این بورژوازی، ظاهری از استقلال مدنی به خود گرفت و چنین وانمود کرد که می‌خواهد چیزی را به حکومت پروس بقبولاند، چه چیزی را؟ همان چیزی را که در نهان نقشه مورد نظر خود آن حکومت بود. خلاصه شروع کرد به عذر تقصیر خواستن از اعتقاد راسخ و به تقریب مذهبی‌ای که نسبت به شکست‌ناپذیری لوئی بناپارت از خود نشان داده بود، و سر دادن شعار تکه تکه کردن جمهوری فرانسه به صدای بلند. بگذارید لحظه‌ای به ادعاهای این میهن پرستان بیباک گوش بدهیم و ببینیم چه می‌گویند.

اینان جرأت ندارند ادعا کنند که مردم مناطق آلزاس و لورن در آتش فراق آلمان می‌سوزند و هر لحظه منتظر هستند که خود را به آغوش این کشور بیفکنند؛ بلکه کاملاً بر عکس. استراسبورگ را، که بر قلعه‌ای مستحکم از دژهای مستقل شهر مسلط است، برای آن که به خاطر میهن پرستی فرانسوی‌اش تنبیه شود، به مدت شش روز تمام، مطلقاً بی‌هیچ دلیلی، زیر بمباران وحشیانه قرار دادند و با خمپاره‌های «آلمانی» کوبیدند و به آتش کشیدند چندان که تعداد زیادی از ساکنان بی‌دفاع آن کشته شدند. البته باید گفت که این دو ولایت در زمان‌های گذشته به امپراتوری آلمان تعلق داشتند. و ظاهراً به همین دلیل باید باشد که

سرزمین و آدم‌هایی که در آن می‌زیند حالا می‌بایست به عنوان ملکِ طلق آلمان صادره شوند. خوب، اگر قرار باشد نقشهٔ جغرافیاییِ اروپا را بر اساس این گونه واقعیات باستانی تغییر دهند، نباید فراموش کرد که انتخاب‌کنندهٔ ساکن براندبورگ (Brandebourg) نیز، از نقطهٔ نظر مایملکاتِ پروسی‌اش، از دست‌نشانندگانِ وابسته به جمهوری لهستانی بوده.

میهن پرستانِ مطلع‌تر البته خواستار آلزاس و لورینِ آلمانی زبان هستند تا «تضمینی عینی و ملموس» بر ضد تجاوز فرانسه در دست داشته باشند. عرضه کردنِ مساله بدین شکل اسباب سردرگمی بسیاری از اذهان ناتوان گردیده، و به همین دلیل لازم است مساله را اندکی بشکافیم تا حقیر بودنِ استدلالی که پشت آن خوابیده است آشکار گردد.

تردیدی نیست که وضع عمومی منطقه در آلزاس، در قیاس با منطقه در ساحل دیگر رود رن، همراه با دژ مستحکمی چون استراسبورگ، در نیمه راه بال (Bâle) و گرمرشایم (Germersheim)، از عواملی است که تهاجم فرانسه به جنوب آلمان را بسیار آسان‌تر می‌کند، در حالی که آلمانی‌ها اگر بخواهند از جنوب آلمان به خاک فرانسه هجوم ببرند با دشواری‌های خاصی رو به رو خواهند شد. از این گذشته، هیچ شکی وجود ندارد که در صورت ضمیمه شدنِ آلزاس و لورینِ آلمانی زبان به آلمان، کشور اخیر در بخش جنوبیِ خود از مرزهای بسیار قوی‌تری برخوردار خواهد شد، به خصوص که در چنین حالتی آلمان تمامی طولِ یالِ کوه‌های وژ (Vosges)، را در اختیار خواهد داشت و بر همهٔ دژهایی که از گردنه‌های شمالی این کوه‌ها حفاظت می‌کنند مسلط خواهد گردید. اگر همراه با این مناطق، متر هم در اختیار آلمان قرار گیرد، فرانسه از دو پایگاه اصلی عملیات خود بر ضد آلمان عاجزاً محروم خواهد ماند، هر

چند که این مانع از آن نخواهد بود که فرانسه پایگاه‌های تازه‌ای در نواحی نانس (Nancy) یا وردن (Verdun) بسازد. آلمان، تا زمانی که خود مناطق چون کوبلانس (Coblence)، ماینس (Mayence)، گرمرشایم، راشتاد (Rastadt) و اولم (Ulm) را در اختیار دارد، که همه از پایگاه‌های عملیاتی بر ضد فرانسه‌اند و در همین جنگ نیز همین استفاده به طور کامل از آنها شده است، با چه رویی دیگر شرافتمندانه می‌تواند دو پایگاه مستحکم ستراسبورگ و متز را، با همه اهمیت‌هایی که می‌توانند داشته باشند، از فرانسه بخواهد؟

از این‌ها گذشته، استراسبورگ هیچ تهدیدی برای آلمان جنوبی نیست مگر در صورتی که آلمان جنوبی قدرتی جدا از آلمان شمالی باشد. از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۵، آلمان جنوبی هرگز از این سو مورد حمله قرار نگرفته است، زیرا پروس همواره متحد وی در جنگ بر ضد انقلاب فرانسه بوده؛ ولی همین که پروس در ۱۷۹۵ جداگانه با فرانسه صلح کرد، و جنوب آلمان را به حال خود وا گذاشت، تهاجم‌های [فرانسوی] به جنوب آلمان، از پایگاه استراسبورگ شروع شدند و تا ۱۸۰۹ ادامه یافتند. واقع امر این است که یک آلمان متحد و یکپارچه همواره در مقامی هست که می‌تواند ستراسبورگ و هر ارتش از هر جای دیگر فرانسه مستقر در آلزاس را، با تمرکز دادن به نیروهای خود، در وضعی قرار دهد که هیچ آسیبی از سوی آنها متوجه وی نشود، همچنانکه در جنگ کنونی میان سارلوی (Sarrelouis) و لاندو (Landau) دیده شد که آلمان علاوه بر تمرکز قوا، پیش‌تر آمد و به جنگ در خط ماینس - متز تن در داد. تا زمانی که بخش عمده سپاهیان آلمانی در این ناحیه گماشته شده باشند، هر ارتشی که از ناحیه استراسبورگ به سوی جنوب آلمان پیش برود به محاصره خواهد افتاد و خطوط ارتباطی‌اش در تهدید قرار خواهد گرفت. اگر پیکارهای

کنونی یک نکته را به اثبات رسانده باشند، آن نکته، خلاصه، همین است که حمله به فرانسه از آلمان تا چه حد آسان است.

ولی، اگر بنا را بر حسن نیت بگذاریم، آیا ملاحظات نظامی را مبنا قرار دادن و بر اساس آنها مرزهای مابین ملت‌ها را ترسیم کردن، گزافه و کرداری منسوخ و نابهنگام نیست؟ اگر چنین قاعده‌ای می‌بایست در نظر گرفته شود، باید به اتریش حق بدهیم که ونیز (Venise) و خط مین چیو (Mincio) را در اختیار داشته باشد، و فرانسه خط رن را، تا از پاریس، که بدون شک خیلی بیشتر از آن چه برلن را از ناحیه جنوب غربی تهدید می‌کند، از شمال شرقی در معرض خطر حمله هست، دفاع کند. اگر قرار بود مرزها به حسب منافع نظامی ترسیم شوند، مطالبات سرزمینی مابین ملت‌ها هرگز پایانی نمی‌توانست داشته باشد، زیرا هر خط نظامی ناچار نقائصی در خود دارد که با ضمیمه کردن اندکی سرزمین از این سو یا آن سو می‌شود آنها را برطرف کرد؛ بگذاریم از این که چنین خطی هرگز نمی‌تواند حالت قطعی و منصفانه داشته باشد چرا که همیشه فاتح غالب است که آن را بر مغلوب تحمیل می‌کند، یعنی که هر خطی، به ذات خود، بذر جنگ و کشمکش تازه را در خود دارد.

این درسی است که از کل تاریخ می‌گیریم. چه از نظر ملت‌ها، چه از نظر افراد. برای این که امکان حمله را از کسانی بگیریم، باید آنان را از امکانات دفاعی‌شان محروم کنیم. گلوی‌شان را گرفتن کافی نیست، باید جان‌شان را گرفت. اگر فاتحی سراغ داشته باشیم که «تضمین‌های عینی» برای درهم شکستن قوای یک ملت گرفته باشد، آن فاتح بیگمان ناپولئون اول است با قرارداد تیلسیت^۱ اش، و نحوه‌ای که او قرارداد نامبرده را بر

۱. مطابق قرارداد تیلسیت (Tilsitt) (۱۸۰۷)، امپراتوری فرانسه پروس را مجبور کرد از

ضد پروس و مابقی آلمان به اجرا در آورد. با همه این‌ها، چند سالی بیشتر طول نکشید که نیروی غول‌آسای او در برابر مردم آلمان به زانو درآمد و درهم شکسته شد. «تضمین‌های عینی»ی که پروس، در رویاهای بی‌معنایش، می‌تواند یا جرأت خواهد کرد بر فرانسه تحمیل کند کدامند، و این تضمین‌ها در قیاس با «تضمین‌های عینی» که ناپولئون اول از پروس گرفته بود چیستند؟ این بار هم نتیجه کمتر مصیبت‌بار نخواهد بود. تاریخ جریمه‌هایش را به تناسب کیلومتر مربع‌هایی که از فرانسه به زور گرفته می‌شود وارد نخواهد کرد بلکه جریمه تاریخی متناسب با اهمیت جنایتی خواهد بود که احیاء سیاست فتح و غلبه را، در این نیمه دوم قرن نوزدهم، اجازه می‌دهد!

ولی مدافعان و سخنگویان میهن پرستی توتنی (Teutonic) هنوز چفته‌شان خالی نیست، و می‌گویند آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها با هم فرق دارند. آن چه ما می‌خواهیم افتخار نیست، امنیت است. آلمانی‌ها اساساً مردمانی صلح‌جو هستند. در زیر سایه سرپرستی خردمندانه این مردم، حتی فتح قسمتی از سرزمین بیگانه از حالت علیت آتی جنگ در می‌آید و تبدیل به وثیقه صلح پایدار می‌شود. البته و صد البته. این آلمانی‌ها نبودند که در ۱۷۹۲ فرانسه را متصرف شدند و یگانه هدف اعلاشان هم خفه کردن انقلاب قرن هیجدهم به زور سر نیزه بود. آیا این آلمان نیست که با به زیر یوغ کشیدن ایتالیا، با ستمگری بر مجارستان و قطعه قطعه کردن لهستان، دست‌هایش را آلوده است؟ سیستم نظامی کنونی آلمان، که تمامی جمعیت مردم مستعد کشور را به دو قسمت تقسیم می‌کند - قسمتی برای تشکیل ارتش دائمی آماده جنگ، و قسمتی دیگر به عنوان ارتش

→ تعداد نفرات و تجهیزات ارتش خویش بکاهد، ۱۰۰ میلیون تالر غرامت پردازد و در نواحی شرق و غرب سرزمین‌هایی را به فرانسه واگذارد.

دائمی در حال مرخصی - هر دو ارتش نیز به یک نسبت تحت فرمان بی چون و چرای فرماندهانی که از حقوق الهی برخوردار هستند، آری، چنین سیستمی، البته، «تضمینی عینی» برای حفظ صلح و از همه بالاتر، هدف نهایی تمدن است! در آلمان نیز، مانند همه جای دیگر، چاپلوسان ستایشگر قدرتمندان روز، با بخور مدح و ثناهای دروغین خود، زهر در جان مردم می‌ریزند.

این میهن پرستان آلمانی، که از مشاهده دزهای متز و استراسبورگ به خشم در می‌آیند، در سیستم وسیع استحکامات مسکو در ورشو، مودلن (Modlin) و ایوانگرود (Ivangorod) هیچ عیبی نمی‌بینند. جلوی دهشت‌های ناشی از تهاجم امپراتوری به خود می‌لرزند، در حالی که چشم خود را بر هرگونه نامردمی ناشی از قیومت تزاریسم می‌بندند.

درست مثل ۱۸۵۶ که وعده‌هایی میان لوئی بناپارت و بیسمارک رد و بدل شد، حالا در ۱۸۷۰ شاهد وعده‌هایی هستیم که میان گورچاکوف (Gortechakov) و بیسمارک^۱ رد و بدل می‌شود. همان طور که، در ۱۸۶۶، لوئی بناپارت به دلِ خویش وعده می‌داد که با تضعیف هر دو قدرت اتریش و پروس، او در مقامی خواهد بود که داور اعلاي سرنوشت آلمان شود، امروز هم آلکساندر را می‌بینیم که به خودش می‌بالد که با جنگ ۱۸۷۰ هر دو قدرت آلمان و فرانسه آن چنان ضعیف شوند که او داور اعلاي سرنوشت تمامی غرب اروپا گردد. همچنان که امپراتوری دوم فرانسه، وجود کنفدراسیون آلمان در شمال را برای موجودیت خودش ناسازگار می‌یافت، روسیه اقتدارگرا نیز، به همین سان، می‌بایست از

۱. در ۱۸۶۵، لوئی بناپارت به بیسمارک وعده داد که در صورت وقوع جنگی میان اتریش و پروس، فرانسه بیطرف بماند. در ۱۸۷۰، وزیر امور خارجه روسیه، گورچاکوف، وعده کرد که در صورت جنگ فرانسه و آلمان، روسیه بیطرف خواهد ماند.

وجود امپراتوری آلمان زیر رهبری پروس احساس خطر و نابودی کند. قانون نظام سیاسی کهنسال [موجود] چنین است. در درون حوزه فرمانروایی چنین نظامی، هر استفاده‌ای که به یکی برسد معادل باخت و ضرر دیگری است. نفوذ برتری بخش تزار بر اروپا ریشه‌اش در اقتدار سنتی وی بر آلمان نهفته است. در لحظه‌ای که حتی در خود روسیه آتش‌فشانی‌ترین نیروهای اجتماعی دست به کار شده‌اند چندان که ممکن است عمیق‌ترین پایه‌های نظام اقتدارگرای استبدادی روسیه را به لرزه درآورند، آیا ممکن است تزار روسیه شاهد چنین باختی از لحاظ حیثیت خود در خارج باشد و کاری نکند؟ از هم اکنون می‌بینیم که روزنامه‌های مسکو لحن مطبوعات بناپارتی پس از جنگ ۱۸۶۶ را به خود گرفته‌اند.^۱ آیا میهن‌پرستان توتنی به راستی خیال می‌کنند که با انداختن فرانسه به آغوش روسیه، صلح و آزادی در اروپا تضمین خواهد شد؟ اگر پیروزی نظامی، خودستایی و غرور حاصل از پیشرفت و دسیسه‌چینی‌های خاندانی سبب شوند که آلمانی‌ها به غصب سرزمین فرانسوی پردازند، برای آلمان، در این حالت، دو بازی بیشتر باقی نمی‌ماند. یا باید آلمان، به هر قیمت که شده، تبدیل به ابزار مستقیم توسعه‌طلبی روسیه شود، یا، پس از نفَس چاق کردنی کوتاه، خود را دوباره برای جنگ «دفاعی» دیگری، نه از مقوله این جنگ‌های «محلی» تازه اختراع شده، بلکه جنگ نژادی، جنگی بر ضد نژادهای لاتین و اسلاو، آماده کند.

طبقه کارگر آلمان، مصممانه از جنگ، جنگی که جلوگیری از آن در اختیار و توان وی نبوده، به عنوان جنگی برای استقلال آلمان و رهایی آلمان و اروپا از کابوس ستمگری به نام امپراتوری دوم، حمایت کرده

۱. در این اوقات، مطبوعات روسی از حکومت خود می‌نالیدند که چرا در قبال پروس رفتار دوستانه‌ای در پیش گرفته است.

است. این کارگران آلمان هستند که همراه با زحمتکشان روستاها، سلسله اعصاب و زور بازوی ارتش‌های قهرمان را تشکیل داده‌اند، در حالی که خانواده‌های‌شان را در پشت سر رها کرده‌اند تا از گرسنگی نیمه جان بمانند. این مردم که گروه گروه در پیکارهای خونین در خارج از پا درمی‌آیند، اگر دوباره به کشورشان بازگردند بار دیگر، گروه گروه، از بینوایی از پا در خواهند آمد، آنان نیز به نوبه خود، پا پیش می‌گذارند و حالا درخواست «تضمین‌هایی» را دارند، تضمین این که اینار عظیمی که آنان بدان تن در داده‌اند بیهوده نباشد، تضمین این که سرانجام آزادی را به دست آورده باشند، تضمین این که پیروزی بر ارتش‌های بناپارتنی، مانند ۱۸۱۵، به شکست مردم آلمان تبدیل نشود؛ و به عنوان نخستین این تضمین‌ها خواستار آن‌اند که صلحی شرافتمندانه برای فرانسه، و بازشناسی جمهوری فرانسه تضمین شود.

کمیته مرکزی حزب کارگری سوسیال - دموکرات آلمان، در تاریخ ۵ سپتامبر، بیان‌نامه‌ای^۱ داده که در آن بر این تضمین‌ها با تمام قوا تاکید شده است:

ما مخالف ضمیمه کردن آلتزاس و لورن به خاک آلمان هستیم. و آگاهیم که به نام طبقه کارگر آلمان سخن می‌گوییم. برای رعایت نفع مشترک فرانسه و آلمان، برای رعایت مصلحت صلح و آزادی، برای رعایت مصلحت تمدن غربی در برابر توحش شرقی، کارگران آلمانی در برابر ضمیمه کردن آلتزاس و لورن به خاک آلمان ساکت نخواهند نشست ... ما با وفاداری تمام در کنار رفقایمان در دیگر کشورها قرار می‌گیریم تا دوش به دوش هم از آرمان مشترک دفتر انترناسیونال پرولتری دفاع کنیم.

۱. نامه دستورالعمل‌گونه مارکس به حزب سوسیال - دموکرات آلمان (که در آرشیو مارکس - انگلس، ج ۱، آمده) مبنای این بیان‌نامه بوده است.

متاسفانه، ما نمی‌توانیم روی پیشرفت و موفقیت فوری این کارگران حساب کنیم. اگر، چنان‌که دیدیم، کارگران فرانسوی نتوانستند، در ایامی که صلح کامل برقرار بود، جلوی متجاوز را بگیرند، آیا کارگران آلمانی در ایامی که صدای غرش سلاح‌ها از هر سو بلند است، خواهند توانست جلوی فاتح را بگیرند؟ در بیان‌نامهٔ کارگران آلمانی درخواست شده که لونی بناپارت به عنوان جنایتکاری که حقوق مردم را زیر پا گذاشته است تسلیم جمهوری فرانسه شود. در حالی که حاکمان آلمان، برعکس، از هم اکنون تمام هم و غم خود را مصروف این می‌دارند که همین موجود را به عنوان کسی که برای ویران کردن فرانسه و خانه خراب کردن فرانسویان از همه مناسب‌تر است دوباره در کاخ‌های تویلری (Tuilleries) مستقر کنند. هرچه که پیش آید، تاریخ ثابت خواهد کرد که طبقهٔ کارگر آلمان از قماش آن چنان نرم و دست‌آموز که بورژوازی آلمانی هست نیست. این طبقهٔ کارگر وظیفهٔ خود را تشخیص خواهد داد.

ما نیز، مانند طبقهٔ کارگر آلمان، به تأسیس دوبارهٔ جمهوریت در فرانسه درود می‌فرستیم؛ اما بیم‌هایی هم داریم که امیدواریم بی پایه باشند. این جمهوری، هنوز تخت سلطنت را واژگون نکرده است بلکه فقط جای خالی آن را پر کرده است. اعلام این جمهوری برپایهٔ یک پیروزی اجتماعی نبوده - بلکه حکم اقدامی در دفاع از موجودیت ملی را داشته است. این جمهوری در دست‌های حکومت موقتی است که بخشی از آن از اورلئانیست‌های سرشناس‌اند، بخشی از جمهوریخواهان بورژوا، که شورش ژوئن ۱۸۴۸ تأثیر نازدودنی خویش را بر برخی از آنان گذاشته است. چگونگی تقسیم کار مابین اعضای این حکومت بشارت دهندهٔ هیچ امر فرخنده‌ای نیست. اورلئانیست‌ها مواضع مستحکم ارتش و پلیس را در اختیار دارند، در حالی که برای جمهوریخواهان شناخته شده تنها

وزارت‌خانه‌هایی باقی مانده که کارشان فقط حرف زدن است. اگر به برخی از نخستین اقدام‌های این وزرا توجه کنیم به روشنی خواهیم دید که همه آنان از امپراتوری دوم نه فقط خرابه‌هایی، بلکه در ضمن ترس از طبقه کارگر را هم به ارث برده‌اند. اگر اکنون می‌بینیم که به نام جمهوری، و با سخنان تندروانه، چیزهایی وعده داده می‌شوند که تحقق آن‌ها ناممکن است، آیا تصادفاً برای این نیست که سرانجام به جایی برسیم که همه دنبال روی کار آمدن یک حکومت «ممکن» باشند؟ از نظر برخی از بورژواها، این جمهوری، که آنان هزینه‌اش را متحمل شده‌اند، آیا نباید سرانجام مرحله‌گذاری برای احیاء دوباره سلطنت اورلئانیستی باشد؟

بنابراین، طبقه کارگر فرانسه اکنون خود را در وضعیتی بی‌نهایت دشوار می‌بیند. در موقعیتی که دشمن در پشت دروازه‌های پاریس است، هر اقدامی برای سرنگون کردن حکومت نوعی دیوانگی مایوسانه است. کارگران فرانسوی باید به وظایف شهروندی خود عمل کنند؛ اما، در عین حال، آنان باید مواظب باشند که خاطره‌های ملی ۱۷۹۲ آنان را به دنبال خود نکشاند^۱، همچنانکه دهقانان فرانسه دچار این ضفلت شدند که گذاشتند خاطره‌های ملی امپراتوری اول بر آنان تأثیر بگذارد.^۲ این کارگران وظیفه ندارند گذشته را از سر گیرند، وظیفه آنان بنا کردن آینده

۱. مارکس، در این جا، به بالاگرفتن شور ملی توده‌ها در فرانسه، در ۱۷۹۲، در حالی که این کشور با تهاجم ارتش‌های ضدانقلابی می‌جنگید، اشاره می‌کند. هدف او این است که شعار «میهن در خطر است» دوباره به طور مکانیکی، در جریان جنگ فرانسه و آلمان مورد بهره‌برداری ارتجاع قرار نگیرد. به گفته انگلس «به نفع بورژوازی بر ضد پروس جنگیدن دیوانگی است».

۲. مثلاً در هنگام انتخابات برای ریاست جمهوری (۱۰ دسامبر ۱۸۴۸). در این انتخابات، لویی بناپارت از احساسات ارتجاعی دهقانان به نفع خود بهره بر گرفت؛ دهقانان، با احترام به خاطره ناپولئون بناپارت، از او حمایت کردند چون تصور می‌کردند پیروزی‌های انقلاب بزرگ به ناپولئون بر می‌گردد.

است. باشد که آنان، با بهره گرفتن از آزادی‌های جمهوری برای سازمان دادنِ روشدار به طبقه خاص خودشان، با آرامش تمام و مصممانه عمل کنند. این به آنان صلابتی تازه، با نیرویی هرکولی، خواهد داد که به فرانسه جانی تازه بدهند و هدف مشترک ما، یعنی رهایی کار، را نیز پیش ببرند. سرنوشت جمهوری به توان و خردمندی آنان بستگی دارد.

کارگران انگلیس از هم اکنون دست به اقدام‌هایی زده‌اند که با فشار آوردن مفید از خارج حکومت انگلستان را وادارند که بر بی‌علاقگی خود غلبه کرده، جمهوری فرانسه را به رسمیت بشناسد.^۱ هدف این دست و آن دست کردن فعلی حکومت بریتانیا در این مورد احتمالاً این است که اقدام خصمانه خودش را دایره مشارکت در جنگ بر ضد ژاکوبین‌های انقلابی در ۱۷۹۲، و شتاب دور از متانتی را که سابقاً برای تنبیه کودتا از خودش نشان داد، جبران کند. کارگران انگلیسی، همچنین از حکومت خود می‌خواهند که با تمام قوا با قطعه قطعه کردن فرانسه، که بخشی از مطبوعات انگلیسی با بی‌احتیاطی بسیار اکنون در اجرای آن پافشاری می‌کنند، مخالفت کند. این بخش از مطبوعات همان‌هایی هستند که در بیست سال گذشته لوئی بناپارت را به عنوان خداوندگار اروپا به عرش اعلا رسانده بودند، و همان‌هایی هستند که از شورشی برده‌داران جنوب در آمریکا حمایت کردند. حالا هم، مانند آن روز، سرگرم فعالیت برای همان برده‌داران‌اند.

۱. در هنگام جنگ‌های داخلی [جنگ انفصال] در آمریکا (۱۸۶۵-۱۸۶۱)، که میان بخش‌های صنعتی شمال و ایالات جنوبی برده‌دار، در گرفت مطبوعات بورژوازی انگلیس طرفدار جنوبی‌ها شد، یعنی از نظام برده‌داری جنوب حمایت کرد. بورژوازی انگلیسی در شمال صنعتی آمریکا به چشم رقیبی می‌نگریست که در حال بزرگ شدن است، در حالی که جنوب پنبه لازم برای کارخانه‌های نساجی انگلستان را تأمین می‌کرد.

باشد که بخش‌های وابسته به انترناسیونال در همه کشورهای طبقه کارگر را به عمل و اقدام فرا بخوانند. اگر کارگران و وظائف خود را فراموش کنند، اگر انفعال‌پذیر بمانند، جنگ و وحشتناک کنونی فقط زمینه‌ای برای روشن شدن تعارض‌های بین‌المللی و وحشتناک‌تری خواهد شد و سرانجام به تجدید پیروزی خداوندان شمشیر، زمین و سرمایه بر کارگر در تمامی کشورها و ملت‌ها، خواهد انجامید.

زنده باد جمهوری، لندن، ۹ سپتامبر ۱۸۷۰

www.iran-socialists.com

ketab@iran-socialists.com

III

خطابه در شورای عمومی انترناسیونال درباره

جنگ داخلی در فرانسه، ۱۸۷۱

به همه اعضای انترناسیونال در اروپا و آمریکا

I

در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰، هنگامی که کارگران پاریس اعلام جمهوری کردند، و از این سر تا آن سر فرانسه هم به تقریب به صورت خودانگیخته‌ای با شادمانی از آن استقبال شد، دار و دسته دسیسه‌گری متشکل از وکلای مدافع جویای مقام، با همدستی تسی‌یر به عنوان دولتمدار و تروشو (Trochu) به عنوان سردار، مقرر شهرداری پاریس را به تصرف خود درآورد. این اشخاص آن چنان از ایمان تعصب‌آمیز نسبت به رسالت پاریس در نمایندگی کردن تمامی فرانسه در همه ادوار بحران‌های تاریخی آکنده بودند که، برای مشروع جلوه‌دادن عناوینی که از حکومت فرانسه دزدیده و به خود اختصاص داده بودند، تصور کردند فقط ارائه احکام نمایندگی‌های سابق‌شان، به عنوان نماینده پاریس، کافی است. ما، در خطابه دوم‌مان در باره جنگ اخیر، پنج روز پس از روی کار آمدن این گروه، به شما گفتیم که این‌ها از چه قماش افرادی هستند. با این همه، [در آن موقع]، رهبران حقیقی طبقه کارگر [فرانسه] هنوز در زندان‌های

بنابارتی به سر می بردند و پروسی ها نیز می رفتند تا شهر پاریس را بگشایند؛ [به همین دلیل]، پاریس، که غافلگیر شده بود، به قدرت رسیدن این گروه را تحمل کرد با این شرط آشکار که قدرت آنان فقط در جهت دفاع ملی باشد. با این همه، دفاع از پاریس بدون مسلح کردن طبقه کارگر، بدون متشکل کردن آن به صورت یک نیروی جمعی مؤثر و اجازه دادن به صفوف آن که در جنگ آموزش بیابند، چه گونه ممکن بود؟ در حالی که، [از سوی دیگر] پاریس مسلح به معنای انقلاب مسلح بود. اگر پاریس بر متجاوز پروسی پیروز می شد، این پیروزی می توانست به معنای پیروزی کارگر فرانسوی بر سرمایه دار فرانسوی و انگل های وابسته به وی در دولت باشد. در کشاکش این تعارض میان دفاع ملی و منفعت طبقاتی، حکومت دفاع ملی حتی یک لحظه هم تردید به خود راه نداد: تصمیم گرفت حکومت فرار ملی باشد.

نخستین اقدامی که این حکومت بدان دست یازید فرستادن تی پر برای گشت در همه دربارهای اروپا بود تا از آنها به التماس بخواهد که در یک معامله پایاپای، به ازاء گرفتن جمهوری و دادن یک پادشاه، میانجیگری را قبول کنند. چهار ماه پس از آغاز محاصره [پاریس]، هنگامی که باور کردند که لحظه مناسب برای ادای کلمه تسلیم فرا رسیده است، تروشو، در حضور ژول فاور (Jules Favre) و چند تن دیگر از همکارانش، خطاب به شهرداران نواحی پاریس که در حضور آنان گرد آمده بودند، چنین داد سخن داد:

نخستین پرسشی که همکاران جدید من در شامگاه ۴ سپتامبر با من در میان گذاشتند، این بود که آیا پاریس قادر است در برابر محاصره ارتش پروس با احتمال موفقیت تاب بیاورد و آن محاصره را تحمل کند؟ من بیدرنگ به این پرسش

پاسخ منفی دادم. برخی از همکاران من در این جا حضور دارند: آنان می‌توانند درستی حرف‌های مرا تصدیق کنند و شهادت بدهند که عقیده من همان است که بود. من به آنان درست این کلمات را گفتم که در وضع فعلی اقدام به تحمل محاصرهٔ پروس‌ها در پاریس [و مقاومت در برابر ارتش پروس] نوعی دیوانگی خواهد بود. و ادامه دادم که البته این دیوانگی می‌تواند قهرمانانه باشد ولی در هر صورت دیوانگی است... حالا به جایی رسیده‌ایم که می‌بینیم رویدادها [که خود او سلسله جنیان آنها بود (کارل مارکس)] برخلاف پیش‌بینی‌های من نبوده‌اند.

این نطق دل‌انگیز کوتاه تروشو، بعد از آن توسط آقای کوربن (Corbon)، یکی از شهرداران نواحی در پاریس، منتشر شد.

باری، در شامگاه همان روزی که جمهوری در پاریس اعلام شد، «نقشه» تروشو، که همکارانش با آن خوب آشنا بودند، تسلیم پاریس [به دشمن پروس] بود. اگر دفاع ملی چیزی جز فقط یک بهانه برای حکومت شخصی‌تی‌یر، فاور و شرکاء می‌بود، آنان دست کم می‌بایست مردم پاریس را در جریان «نقشه» خود قرار می‌دادند؛ باید به مردم هشدار می‌دادند که یا بیدرنگ تسلیم شوند، یا در پی آن باشند که فکری به حال خود بکنند. ولی، این دغلكاران بیشرم، تصمیم گرفتند که به جای آگاه کردن مردم، در صدد درمان کردن جنون قهرمانانه پاریسیان باشند: باید به گرسنگی بیندازیمشان، و کاری کنیم که سرشان را به دیوار بکوبند و بشکنند، گاه گاهی هم برای شان بیان‌نامه‌های پر آب و تاب صادر می‌کنیم که: تروشو، «فرماندار پاریس، هرگز تن به تسلیم نخواهد داد»؛ که ژول فاور، وزیر امور خارجه «یک وجب از خاک ما، یک خشت از دژهای مان، را به دشمن نخواهد سپرد!». همین ژول فاور بود که، در نامه‌ای به گامبتا (Gambetta)، اعتراف می‌کند آن چه آنان در برابرش «از خود دفاع